

یادواره «بهر روز دیلمانیان»

مگیلا یکی از دوستان و همکاران عزیز، ارزشمند و پرمایه خود را در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۹ از دست داد. «بهر روز دیلمانیان» یکی از بنیانگذاران و نویسندگان ژنده و خوش قریحه این نشریه بود که قلمش مانند هر نویسنده مبرزی، انتقادآمیز ولی در عین حال شیرین، آمیخته با طنز و سازنده بود. «بهر روز» نابهنگام از میان ما رفت و جامعه ای را داغدار نمود ولی خاطره عزیزش برای همه دوستدارانش همواره زنده و پایدار است. مطالبی که بهروز در ۹۳ شماره مگیلا نگاشته و یا ترجمه کرده همه جالب و آموزنده است و در لابلای سطور این نوشته های عمیق و فیلسوفانه، درس زندگی را میتوان آموخت. در اینجا به بخش های کوتاهی از برخی مقاله های او اشاره میشود.

بهناز دیلمانیان

است. مثلاً همه ما از مهمانی های مکرر و بیخوابی و پرخوری مربوط به آن مستأصل هستیم اما بسیاری از ما اگر به مهمانی بخصوصی دعوت نشویم فغان می کنیم. بسیاری از ما از مخارج گزاف زندگانی در این مملکت نالانیم اما از بسیاری مخارج زاید فروگذار نمی کنیم. انگار از جانی دستوری رسیده باشد.

ولی میان این امور، پدیده ای از همه ناهنجارتر اینست که ما از مردم خودمان، از جامعه خودمان و از آداب و سنن خودمان در خانه و در حضور فرزندانمان مرتب خرده می گیریم در حالیکه امیدواریم کودکان ما در همین جامعه بزرگ شوند، با همین مردم مصاحب باشند، از همین سنن و آداب پیروی کنند و طبق همین سنن در همین جامعه تشکیل خانواده بدهند. واقعاً که بر سر شاخه نشسته ایم و آنرا از ته می بُریم!

هر صحبتی و هر مطلبی را که در منزل و نزد فرزندانمان عنوان می کنیم باید بدقت بسنجیم. اگر راستی نتیجه اش را خوب می بینیم، بگوئیم. انتقاد از خودمان، از جامعه مان و از سنت هایمان اگر برای بهتر کردن و استوار کردن و استحکام بخشیدن باشد البته بجاست اما اگر برای اثبات روشنفکری و هم رنگ شدن با افکار مُد روز باشد، وای بر ما و وای بر آتیه و اجتماع ما!

• اکتبر ۱۹۹۳

... ما ظرف این بیست سال عاداتی ناپسند گذشته را دور ریختیم و عاداتی نونوار و شیک و پیک برای خودمان دست و پا کردیم که نمونه اش را عرض میکنم. همین عادت ازدواج کردن را بگیرد. هیچکس نداند شما و بنده که میدانیم کار بیجائی بود! دخترها هنوز بیست سالشان نشده دنبال شوهر می گشتند. پسرها هم بعد از تحصیلات، بمقصود ازدواج می آمدند؛ همه آماده بودند. ظرف یکماه گفتنی گفته میشد و کار ازدواج راه می افتاد. دست یکدیگر را می گرفتند و پی بختشان میرفتند.

مهمانی های مقدماتی در منزلهای شخصی انجام میشد. از مراسم زیر دندانی گرفته تا حنابندان، خوانچه بران، شیرینی خوران، هرزه وزان و خود عروسی، همه نسبتاً ساده و بی تکلف بود. هدایای طرفین در حد ساعت، قالیچه ابریشم و لباسهای قدیمی موروثی بیشتر جنبه ابراز شادمانی و یادبود داشت تا اثبات شخصیت و اشرافیت. در همه

جشن ها و ازدواج ها

و اما بُز سر گله مهمانی های ما که همه ما را بدنبال می کشد، همانا سنن و آداب و رسوم عجیب و غریب است که از فارس و هند و ترک و روس و عرب و سفاردی و اشکنازی اروپائی و آمریکائی و قدیمی و مدرن عاریه گرفته شده است. ما، هم دیگ آش پشت پا و آش دندان نشان بار می کنیم، هم باربکیو پارتی می دهیم. هم بت میتصوا داریم، هم گهگاه «سویت سیکستین»! هم مهمانی زنانه شبانه به سبک قرون وسطی داریم هم «ری یونیون». هم مجالس قمار داریم، هم دوره های اشاعه مذهب، هم صلاح بینان و زیر دندانی و حنابندان داریم، هم «بچلر پارتی» و «انیورساری». هم «هرزه وزان» داریم هم «شباتون». از انواع «بران» هم مفصل داریم: مثل «جهاز بران»، «خونچه بران»، «عیدی بران»، «ویارانه بران»، «حمام بران» و چه میدانم «شپش بران»!

به امید روزی که مجالس ما بر مبنای سنن اصیل یهودی بصورت دلپسند و دلچسب در ساعات معقول و مناسب با پذیرائی ساده، بدون انتقادهای بیجا و دلگیری و با تفاهم کامل میان میزبان و مهمان انجام پذیرد.

• اکتبر ۱۹۹۲

جاهل ها و اهل مشروب اصلاً خوش ندارند تنها به عرق خوری بنشینند و می گویند شگون ندارد. دوستان و اطرافیان را به اصرار با خود به مجلس می برند! به یک چنین مجلسی یک جوان لُر را هم کشانده بودند. جوانک از «تمدن» و آداب عرق خوری، اطلاعی نداشت. اهل مجلس هر یک گیلای سر می کشیدند و از تلخی عرق چشم ها را به هم می فشردند و سر را به عقب می کشیدند و برای رفع تلخی آن آجیل و خیار می خوردند.

جوان لُر هاج و واج مانده بود که اگر این نوشیدنی بد است چرا می خوردند؟ و اگر گواراست، چرا اینچنین ابروها را در هم می کشند؟ خلاصه طاقت نیاورد و به لهجه شیرین لری از بغل دستی اش پرسید: «آقا جان شما به میل ای خورین یا شاه حکم کرده؟!»

رفتار مردم ما هم گهگاه مثل قضیه مشروب خوری ضد و نقیض

چه میراثی؟ کدام سنن، کدام فرهنگ!؟

چه تلخ و ناگوار است اما حقیقت است و از آن نمیتوان گریخت! بیست سال پس از مهاجرت به امریکا، اینک بسیاری جوانان ما دیگر به سنن پدری خود افتخار نمیکنند و معدودی حتی نسبت به جامعه و فرهنگ خود شرم دارند و از آن گریزانند.

ظرف بیست سال گذشته، همه ما در نشریات، اعلامیه ها، سخنرانی ها، مجالس و مجامع از میراث فرهنگی خود گفتیم، از افتخارات، خصوصیات اخلاقی، فداکاریها، از امانت، نجابت، راستی و درستی گفتیم و شنیدیم. اما حتی خودمان آن را جدی نگرفتیم! شاید خودمان مطالب را باور نکردیم و نتیجه تلخ آن امروز پدیدار است.

جوانان ما از خود چیزهایی می پرسند. می پرسند اگر جامعه ما اینچنین امانت و صداقت را می پسندد، اینهمه نابسامانی و کج رفتاری مالی و کسبی از کجا آمد؟ چرا باید در سینما، رستوران، فروشگاه، هتل، قطار، هواپیما و حتی در کنار استخر چشم متصدی متوجه جماعت ما باشد که مبادا طبق عادت بخواهیم خارج از نوبت یا بدون بلیط از تسهیلات استفاده کنیم. کدام درستی؟ کدام راستی؟ فرزندان ما باید چه چیز را از چه کسی بیاموزند؟!

از خود می پرسند اگر شعار ما افتادگی و فروتنی است، چرا گروهی از مردم ما حاضر نیستند دیگر افراد جامعه را دو ساعت بر سر میز میهمانی تحمل کنند؟ اگر رسم ما است که سالخوردهگان و ریش سپیدان را محترم بداریم، چطور است که جامعه ما دیگر کسی را بعنوان بزرگتر نمی شناسد و حرمت نمی گذارد؟

اگر قرار است که صفات انسانی را ارج بگذاریم، چرا آدم نجیب را هالو می خوانیم و آدم نادرست را زرنگ خطاب میکنیم؟! اگر سخن چینی و بدگوئی را زشت و حرام میدانیم، چرا این بلا مثل خوره بجان جامعه ما افتاده است؟! ما مردم کم کم با آموزش و کتاب بیگانه میشویم و بجای آن سرگرمی ها و مجالس عجیب و غریب و تفریحات بی سر و ته و بی نتیجه برای خود دست و پا میکنیم. بقول ظریفی، ورق های بازی در بعضی خانه های ما بمراتب بیشتر از برگهای کتابهای موجود است؛ معلوم نیست ما فرزندان خود را با کدام فرهنگ و چه نوع تربیتی آشنا میکنیم.

جوانان ما بحق می پرسند اگر برای مراسم مذهبی خود تقدس و احترام قائل هستیم، و اگر مایلیم به جوانان خود در آغاز بلوغ مسئولیت بیاموزیم، چطور است که در اینهمه جشن های بر میتصوا، رقاصه های نیمه لخت دلربائی می کنند؟! این چه پیامی است که به جوانان تازه بالغ خود می دهیم؟! از این گذشته ماشین های کازینو هم بتازگی وارد معرکه شده اند و به جوانان ما درس قمار میدهند.

هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد ظرف بیست سال گذشته، حرف زدیم و عمل نکردیم؛ چیزی گفتیم و کار دیگر کردیم، مطلبی گفتیم اما مقصود دیگری داشتیم! جوانان باهوش ما، پوچی پیام ما را خوب دریافتند. آیا پیام ما بکلی دروغ بود یا اینکه ما نمونه و سرمشق خوبی از سنن پدری نبودیم.

بیست سال، هر سال و هر هفته و بلکه هر روز دست به آسمان بلند کردیم و از خطای خود بخشایش طلبیدیم! وقت آنست که یکبار دست بسوی جوانان خود دراز کنیم و از آنها دعوت کنیم به دامن جامعه بازگردند.

ظرف سال گذشته چند نامه از جوانان به دفتر مگیلا رسیده است که به خوبی نشان میدهد چگونه بعضی جوانان ما از جامعه خود مأیوس و ناامیدند. جوانان ما می بینند که میان ما، اعتباری که در ثروت هست

مراسم، دور و بری ها از خودشان مایه می گذاشتند. چیدن خونچه، تدارک مجلس، پخت و پز و حتی دوختن لباسها، با هنر و ذوق و مهارت و سلیقه خانمها انجام میشد. می بینید که همه چیز مثل نان گندم ساده و بی تکلف و کسالت آور بود و باید آنرا ترک میکردیم و کردیم و حالا آن نان دیگر را میخوریم!

آنروزها در مجالس عروسی توجه مردم بیشتر به زوج خوشبخت بود. همه چیز بر محور زندگی نوینی میگشت که آغاز میشد. امروز همه نظرها، همه توجه همه جا هست غیر از آن زندگانی نوین. امروز از مجلس ۸۰۰ نفری اقلان سیصد ستاره سینما، ملکه زیبایی، دختر شایسته و سوپر مدل داریم. امروز، از برکت تمدن جدید از خواننده نیمه عریان گرفته تا مهمانها و گارسون ها، آقایان و خانمها، ماشاله هر کدام یک تابلو نقاشی هستند. لباسها، همه آخرین مد پاریس و روم - اندامها همه کشیده (بعضی پوست ها هم همینطور) - آرایشها، چهل قلم - ژست ها و فیگورها، همه سینمایی - موها پریشان اما منجمد - هر گوشه ستاره ای می درخشد و کبکی می خرامد! خوب مگر آدم مریض است زوج خوشبخت را نگاه کند!

ما جهان مدرن را برگزیده ایم. امروز مهم نیست که وقت ازدواجت رسیده باشد. اول باید در نهاد خودت جستجو کنی که آماده تشکیل خانواده هستی یا نه؟ این خودش چند سالی وقت لازم دارد. بعد اگر احیاناً جواب مثبت بود باید عشق رویائی را پیدا کنی و چند ماهی - چند سالی با او راه بروی که مطمئن بشوی. اگر همه چیز بر وفق مراد پیش رفت، باید شروع کنی به برنامه ریزی، که پیشنهاد ازدواج را از چه طریق و با چه ابتکاری تحویل بدهی که از این شش میلیارد و اندی آدم روی زمین هیچکس همچه کاری نکرده باشد و عقل جن هم به آن نرسد. این از لازمت ازدواج است؛ فراموش نشود! تا اینجای قضیه تقریباً باندازه چهل تا عروسی نرمال از وقت و اعصاب خود و خانواده خود مایه گذاشته و هیجان آفریده ای. می بینید چه عرض میکنم؟ بعد مسئله قرار و مدار محل مجلس، مخارج مجلس، تعداد مهمان، خرید منزل، لباس عروس و غیره مطرح میشود که زبانم لال - هفت سرش عزاست. چه کسی را دعوت بکنی یا نکنی؟ چطور هزار نفر را دعوت کنی و روی هفتصد صندلی جا بدهی؟ کدام مهمان را سر کدام میز بنشانی؟ تکلیف مهمانهای خود خوانده چیست؟ تکلیف مهمان هائی که میخواهند سر میز دونبش، آفتابگیر، هوادار، نزدیک پیست رقص، دور از ارکستر با همسایه های مناسب - مختصر عرض میکنم - متناسب با حیثیت شخصی - دور از درب ورودی، دور از آشپزخانه، دور از مسیر حرکت گارسونها، دور از دستشویی، سمت چپ آن آقا و سمت راست این خانم بنشینند چیست؟! تکلیف آنها که سر میز تعیین شده نمی نشینند چیست؟ گلهای مجلس چه رنگ باشد، آیا به رنگ شب کلاه میخورد؟! ارکستر از کدام شهر بیآوری؟ آن ارکستر دیگر را چطور؟ پرده نمایش ویدئو کجا نصب شود؟ پیش غذا چه باشد؟ پس غذا چه باشد؟ شهود عقد که باشند؟ چطور بابت دعوت نشدنیهای گذشته از مهمانها انتقام بگیری؟ چطور با مردم تسویه حساب کنی؟ چطور روی دست مجلس قبلی بزنی؟ چطور مجلس بعدی را غافلگیر کنی؟ بعد از مجلس برای تمدد اعصاب کجا بروی؟ زخم معده را چه کنی؟ فشارخونت را پیش کدام متخصص ببری؟

و بعد اگر وقتی باقی ماند فکر کنی چگونه میخواهی زندگی کنی! تصدیق میفرمائید اینهمه هیجان را هیچ کجا نمیشود آسان آفرید؟ تخصص ما است!

• اکتبر ۲۰۰۰

در دانش نیست؛ و افتخاری که در تزویر هست در درستی نیست! می بینند که به مساحت خانه بیشتر اهمیت می دهیم تا به صفای داخل آن! می بینند که مجالس عظیم و پرخرج ما زرق و برق دارد اما از برخوردها، حسادت ها، خودخواهی ها، چشم و هم چشمی ها نیز خالی نیست - همه اینها را می بینند و بحق ناامید میشوند. شاید بعلت اعتماد بیش از حد به جامعه خود خیال میکنیم که صرفاً بدلیلی که جوانان ما وقت خود را با سایر مشهدی ها میگذرانند نسبت به هر حادثه نامطلوبی مصونیت دارند. پدر و مادرهای جامعه ما فکر میکنند که به صرف مشهدی بودن میتوان از هر حادثه ناخوشایندی در امان بود.

عمر جاویدان والدین در آن است که فرزندان آنها از حکمت و تدبیر و اخلاق و تجربه آنها بهره ای بگیرند و چیزی به ارث ببرند. آیا ما برای فرزندان خود چیزی به میراث میگذاریم؟! چرا خیال میکنیم که جوانان ما فقط با داشتن عنوان «مشهدی» از جوانان سایر جوامع سالمتر باقی می ماندند؟ در کدام جامعه دیگر سنتی و پایبند اصول اخلاقی، دختران و پسران ۱۴-۱۵ ساله اجازه دارند شب ها به دیسکوتک و بارهای مختلف رفته نزدیک صبح به خانه بازگردند؟! ما چه تربیت و دیسپلینی به کودکان خود داده ایم که دیگران نداده اند؟ متأسفانه ما والدین مشهدی دیگر مانند گذشته بهترین پدر و مادرها نیستیم. باید زنگ خطر را بشنویم؛ کاری نکنیم که جامعه ای که به صداقت، درستکاری و نجابت مشهور بوده به جامعه ای فریبکار، متقلب، خودخواه و لجام گسیخته تبدیل شود.

• جولای ۱۹۹۸

سالها دستمان را زیر چانه مان زدیم، سرمان را خاراندیم، از بزرگترها پرسیدیم اما چیزی عایدمان نشد. نفهمیدیم که چرا گروهی از ما مردم میراث جوامع، امانت داری و درستکاری پدرانمان را به ارث نبردیم. کجای کار عیب داشت؟ اما بالاخره همین تازگی ها کشف کردیم که علت یا «مکان» و یا «زبان» است! حالا عرض می کنم چطور.

پدران ما همیشه درس های پسندیده اخلاقی را بصورت شعر و مثل در گوش ما زمزمه کردند:

تو نیکی می کن و در دجله انداز
که ایزد در بیاناتت دهد باز
یا اینکه:

چو می بینی که نابینا و چاهست
اگر خاموش بنشین گناهست

فرض کنید شخصی میخواهد نیکی کند و در دجله بیاندازد. خوب میدانید که توی شهر نیویورک از «دجله» خبری نیست. مسئله مکان همین است! اینجا البته رودخانه «هودسون» دارند اما لامصب اینقدر بزرگ است که نیکی را در آن بریزی گم میشود و بحساب نمی آید! علاوه بر این - تا دو هزار کیلومتر به هر طرف بروی یک وجب بیابان ندارند که آدم بتواند جواب نیکی را پس بگیرد! از همه اینها گذشته، مردم چندان نیکی ندیده اند و نمی دانند چه جور چیزی است و چطور آنرا در رودخانه می اندازند. پس خود بخود مسئله نیکی کردن منتفی است و گناهی متوجه مردم نیست. تقصیر «زمانه» است و بس.

اما میرسیم به مسئله «زبان». طبیعی است که کسی که از ایران دور مانده باشد، کم کم ریزه کاری های زبان فارسی را فراموش میکند و ممکن است شعرها و مثل ها را با هم - اشتباهاً قاطی کند. در نتیجه

دو تا شعر بالا را جور دیگر می خواند:

چو می بینی که نابینا و چاهست

تو نیکی می کن و در چاهش انداز!

اگر اتفاق سوئی می افتد، حتماً نتیجه همین مخلوط کردن پندها و نصیحت ها است، اگر نه باور می کنید که کسی نسبت به مال مردم نظر سوئی داشته باشد؟! کسی از مردم امانت بگیرد و پس ندهد؟ کسی گرگ صفت لباس میش بپوشد؟ کسی خود را بدروغ و رشکسته اعلام کند و پول پیر و یتیم و بیوه را بالا بکشد؟ کسی از روبرو کباب تعارف کند و از پشت سیخش را فرو کند؟

• ژانویه ۲۰۰۱

نه اینکه ما هیچ عیب و ایرادی نداشته باشیم؛ نه اینکه سراپا حُسن باشیم، اما در مقابل هر نقص و نارسائی ده جور حُسن هم داریم که ناگفته گذاشته اند. در میان ایرانی ها، آدم شرور کم داریم. مواد مخدر در جوامع ما بر مراتب کمتر رخنه کرده است. طلاق در میان ما نادر است. از جرائم رانندگی که بگذریم گذار ما کمتر به دادگاه می افتد. جوانان ممتاز ایرانی در مدارس محلی بسیارند. مردان و زنان ما در زندگی شغلی خود بسیار موفقند. ما کم کم در زندگانی فرهنگی و اجتماعی منطقه هم نفوذ می کنیم. منازل ایرانی ها، فرهنگ معماری نوینی را به منطقه عرضه کرده است. اینها مطالبی است که باید در آن مقاله کذائی عنوان می شد که نشد!

از همه مهمتر در وجود ما محبت و مهمان نوازی و پذیرش بیگانه وجود دارد!

• ژانویه ۲۰۰۰

زندگی با مردم یا برای مردم؟

کاش همه می توانستیم برای رفتار روزانه حدّ تعادل پیدا کنیم؛ کاش میدانستیم کار تا کجا معقول است و کجا از حد میگذرد؛ مثلاً "افراط کاری در تعارف از عادات دیرینه ما ایرانیان است. احترام به مردم خوبست، مهمان نوازی پسندیده است، اما وقتی تعارف از حد می گذرد جنبه تظاهر و حتی تزویر پیدا می کند؛ این مبالغه را نه گوینده باور میکند نه شونده!

مردم مشرق زمین، بیش از دیگران با یکدیگر وابستگی داریم. برای ما بسیار اهمیت دارد که در میان مردم باشیم، مورد احترام باشیم، پذیرفته و محبوب باشیم. اما حد تعادل اینست که با مردم زندگی کنیم نه برای مردم. وای بر احوال کسی که عملش فقط برای چشم مردم باشد و منظوری جز نمایش نداشته باشد.

در کودکی در ایران دیده بودم که معمولاً خانواده ها - متمول یا کم بضاعت، غالباً "بهترین اطاق منزل را برای مهمان کنار می گذاشتند و این در حالی بود که بیشتر خانواده ها از نظر تعداد اطاق در مضیقه بودند و اطاق پذیرائی فقط چند بار در سال مورد استفاده قرار می گرفت. البته میتوان این امر را بحساب رسم مهمان نوازی ایرانی و یهودی گذاشت و به آن افتخار کرد. اما این اطاقهای پذیرائی که غالباً خالی و بلااستفاده بود بیشتر به فرزندان خانه روا بود تا به چشم دوست و آشنا. مبالغه در مهمانوازی به حساب زجر کودکان تمام میشد.

خیلی مردم دنیا گرفتار همین عارضه اند. برای بسیاری از ما اثبات هر مطلب در اینست که مردم آنرا تصدیق کنند. ما زیبایی لباس خود را از چشم خود باور نمی کنیم بلکه زبان مردم را قبول داریم. ما کم شدن وزن خود را روی عقربه ترازو قبول نداریم، فقط وقتی مطلب را

می پذیریم که کسی بگوید «وای که چقدر لاغر شدن به شما برآزنده است.» اکثر ما اگر در خرید قدری مغبون بشویم و چیزی را قدری گران بخریم، معمولاً ککمان نمی گزد مگر آنکه رفقا و آشنایان بفهمند و در باره زرنگی ما شک و تردیدی بخود راه دهند.

خیلی از پدیده هائی که برای چشم مردم عرضه می شود، نه با احتیاج کاری دارد، نه با عُرف، نه با زیبایی و نه با عقل سلیم؛ از جمله این امور مدیریت است؛ میدانم که این مطلب داغ خیلی از شما را تازه میکند. حتماً پدیدهء کفش های تازه را ملاحظه کرده اید که کف آن تا زانوی بنده میرسد. حتماً شلوارهائی را دیده اید که کمر آن اقلان ۵ شماره برای آن جوانهای لاغر اندام گشاد است و تا نیمه راه نشیمنگاه پائین می افتد و بیننده ناخودآگاه از خود می پرسد این شلوار به چه چیز بند است و چطور پائین نمی افتد؟ هیچ متوجه شده اید که جوانها پیراهن هائی می پوشند که اگر جان به جانش بکنید اطو بخود نمی پذیرند و قرار است که مثلاً این پیراهن ها از پیراهن اطو کشیده و شق و رق قشنگ تر باشد. از شما چه پنهان بنده گهگاه آرزو می کنم انگشت طرح کننده این مدها لای در برود و یا در مقابل پله ها فکر کند روی زمین صاف راه میرود و یا اینکه زن و بچه اش همان مُد را بیوشند.

خرج هائی که در استطاعت خانواده نیست، خرجهائی که برای «حفظ آبرو» بخود تحمیل می کنیم و صد جور فشار و جنگ اعصاب بدنال می آورد، خرج کردنی که با هیچ حساب و کتابی نمی خواند، نمونه دیگری است از تلاش غیر منطقی نه برای احتیاج بلکه برای آنکه مردم ببینند. پذیرفته شدن میان مردم، حفظ آبرو میان سر و همسر و هم رنگ بودن با دیگران بسیار خوبست. احترام مردم را همه می خواهیم؛ همه می خواهیم میان مردم، پسندیده و پذیرفته باشیم اما خوشحال کسی که حد تعادل را بداند و بشناسد. بداند که چقدر برای انظار عمل کند و چقدر برای خودش. بفهمد تا کجا برای حفظ آبرو بکوشد و از کجا برای عُرف و زیبایی و انصاف و عقل سلیم.

• اکتبر ۱۹۹۹

کجا می رویم؟!

باید اول درد را بی تعارف شناخت. چه بگویم که از گفتن، زبان میسوزد و از نگفتن، دل میسوزد؛ پائین تف بیاندازی ریش است، بالا سبیل، هر چه بگوئیم به خودمان می چسبد.

شما مردم بمن اجازه دادید پرسم چرا از تمدن غرب، از هنرش، تحصیلاتش، ادب و نزاکتش، اطاعت قانونش و همه مظاهر دیگرش، فقط مُدپرستی و تجملش را یاد گرفته ایم؟ چرا از مسگری فقط کمر جنباندنش را فرا گرفته ایم؟ آیا همه مردان و زنانی که کیف «پرازیت» دست میگیرند و کفش «آرمان دلی» یا «پوچی» می پوشند و اتومبیل «خاکوار» و «لب سوز» سوار میشوند، تعهدات اعلام شده و اعلام نشده خود را نسبت به جامعه و فرزندان خود رعایت میکنند؟ آیا همه ما کاود کنیسای خود را می پردازیم؟!

شما بمن جرأت دادید که پرسم چرا پس از دو قرن تاریخ با افتخار، ظرف دهسال اخیر چند نفری یافت شده اند که در کنیساها به قصد و نیت نبرداختن، کاود میکنند؟ اینست مشارکت ما؟ اینست همکاری ما برای پرداخت وجوه کنیسای بزرگ و سرپناه جامعه؟ اینست کمک ما برای تأمین بودجه تلمود توراه؟ سنت پدران را بهمین ترتیب میخواهیم حفظ کنیم؟!

شما مردم بمن امر کردید که بنویسم؛ بمن دستور دادید که سؤال کنم چرا در میان ما، مهمانها گروگان گرمی مهمانی هستند؟ خوانندهء بهتر را برای ساعات اول صبح نگاه میدارند و شام و دیسر را نیز همانطور؛

مبادا مهمان محترم ساعت ۱ به خانه برود و کپه بگذارد؟ در مجالس ما ساعت دیر، شلوغی و سر و صدای بیشتر، اثبات گرمی مجلس بشمار میرود. انگار در محیط آرام تر نمیتوان شاد بود؛ انگار شادمانی اول شب، خوشگذرانی بحساب نمی آید؛ انگار گرمی مجلس فقط وقتی خاطره انگیز است که در ساعات اول صبح روز بعد باشد؛ انگار رقص و پایکوبی ساعت ۱۰ و ۱۱ شب از شأن و منزلت ما دور است!

شما سروران به من جسارت دادید سؤال کنم، پرسم، چطور است که ما وقتی در مقابل درهای ورودی اماکن مختلف، بهم برخورد میکنیم، به نشانه احترام حق تقدم را به طرف مقابل میدهیم اما در مجالس مهمانی، شماره میز همتای خودمان را با میز خود طوری عوض میکنیم که ما روی میز جلوتر قرار بگیریم؟ آیا این رفتار را جز تزویر و دورویی، طور دیگری می شود تعبیر کرد؟ آیا ادب ما فقط تا همان لحظه است که در چشم همتای خود نگاه میکنیم؟! آیا میهمان چنین اجازه ای دارد که میل صاحب میهمانی و احساس برادر خود را نادیده بگیرد و نظم میهمانی را بر هم بزند که چهار قدم اینطرف تر یا شش قدم آنطرف تر بنشیند؟! اینست آنچه زندگی ما را می سازد؟ با این حَب گچ، چه دردی را می خواهیم دوا کنیم؟ با این کفش کاغذی، از کدام سنگلاخ می شود گذشت؟ با این شمشیر دروغین، کدام قلعه را میتوان فتح نمود؟

کجا میرویم؟ چطور میرویم؟ برای چه میرویم؟ توشه راه چه به همراه داریم؟ آیا به مقصد میرویم؟!

• اکتبر ۱۹۹۸

یارب از ابر هدایت برسان بارانی!

در برابر مسائل پیچیده اجتماعی، ما همیشه بهترین راهنمائی را در میان برگهای تاریخ جامعه خود خواهیم یافت. سنت یهودیان ایران خصوصاً "یهودیان خراسان، سنتی است که از امتحان زمان سربلند بیرون آمده است.

از واقعه الله دادی تا رباط بابا قدرت، از سرحیطه عیدگاه تا خیابان جنت مشهد تا بولوار و کاخ شمالی در تهران و تا شاهراه پنجم و هفتم در نیویورک، رهبران ما توانستند ما را یهودی و یکپارچه نگاه دارند بدون آنکه اسیر گروه بندی ها و جبهه گیری ها بشویم.

در همین فاصله ۲۵۰ ساله، تاریخ جامعه ما که بصلی ها، کلاتی ها، حکیمی ها، کهن ها، نسیمی ها، لیوی ها، دیلمانی ها و دیگران با صمیمیت و محبت در کنار هم زیسته اند، در همین فاصله که جامعه ما تاجر و دکتر و مغازه دار و راو و مهندس و مدیر و کارمند و خزان و شوخط و موهل و ورزشکار را در کنار هم پرورش داد، جوامع یهودی اروپا گرفتار گروه بندی ارتودوکس و رفورم و کنسرواتو و هسکالا و نئو ارتودوکس و ریکانستراکشنیست و خسیدی و ویلناتی شد که نه تنها هنوز از عواقب آن رهائی ندارند بلکه دامنه نفاق هر روز گسترده تر میشود.

در همین زمان که پیشوایان ما بدون چشمداشت مالی، صداقت و امانت و عقل سلیم و پاکدامنی و خد-اشناسی راستین و تحصیلات و مهربانی و احترام متقابل و دقت در نگهداشتن شبات و کثروت را بما می آموختند، در میان جوامع اروپائی، مسابقه بر سر آن بود که راو کدام فرقه معجزات بیشتر دارد و کارد کدام تیزتر است و کدام فرقه فرزندان خود را از تمدن اروپائی و از تحصیلات دورتر نگاه میدارد.

در همان زمان که پدران ما و پیشاهنگان ما، ایده صیونیزم و کشور اسرائیل را با شوق به آغوش کشیدند و جوانان ما را برای مهاجرت یا

تحصیلات به کشور اسرائیل تشویق کردند و کمک های مالی جامعه را، هر چند ناچیز بود، برای آبادانی و خرید مسکن و احداث کنیسا و اخیراً برای تأسیس خانه سالمندان به اسرائیل فرستادند، در میان چندین فرقه یهودی، تا امروز بحث بر سر آنست که آیا ملت یهود حق دارد قبل از آمدن ناجی موعود استقلال داشته باشد یا آنکه باید در دربردی باقی بماند و مورد کشتار و تحقیر ملل قرار گیرد.

چه دردناک است که تعدادی از معلمین و ربانیم اروپائی تبار قبل از آموختن هر چیز، از خود تصویری همانند ناجی اعظم میسازند و کرامات و فضائل خود را بخورد نوآموزان میدهند و در مقابل از احترام والدین کاسته و بنیاد خانواده را متزلزل مینمایند! اینک تعدادی از عزیزان ما تحت تأثیر منابع محدود آموزشی که در اختیار ما بود، رسوم بیگانه و ارزشهای غیر را فرا گرفته اند بتصور اینکه شاید مطلبی نوتر و نکته ای عمیق تر در آن نهفته باشد.

وقت آنست که ما یهودیان به خود آئیم، ارزشهای والای اجدادی را دوباره رونق دهیم و در میان جوامع یهودی باز قد علم کنیم، زیرا شایسته آن هستیم. وقت آنست که رهبران اجتماعی و مذهبی ما رسم اجدادی و درک عمیق مذهبی و سنتی جامعه ما را دوباره زنده کنند و جامعه را از بلای دودستگی و بیراهه رفتن نجات دهند.

• ژانویه ۱۹۹۸

شکارچی یا شکار؟

وقتی که برای یافتن رویائی دیرینه خواب و خوراک را بر خود حرام میکنیم، وقتی که بی امان بدنال هدفی بزرگ میدویم، یا هنگامی که برای حفظ مال یا مقام یا ایدهء بخصوصی با همه نیرو تلاش میکنیم، باید برای همهء ما یک سؤال بزرگ مطرح شود. شکارچیست و شکارچی کیست؟ آیا ما در طلب مقصود شکارچی هستیم یا شکار؟

راسو جانور بیست کوچکتر از شغال؛ دندانهای تیز دارد و شکارچی خطرناکی است. وقتی «فرقی» برای شکار راسو از آسمان فرود میآید، آنرا با چنگال قوی خود میگیرد و به آسمان پَر میکشد، بدون آنکه آنرا عملاً شکار کند. سپس «فرقی» حیوان را از ارتفاع زیاد بر روی تخته سنگها رها میکند و بر می گردد و این بار لاشه راسو را با خود میبرد. قبل از آنکه راسو در نتیجه سقوط کشته شود ممکن است هر لحظه بتواند دندان خود را در گردن صیاد خود فرو برد و باین ترتیب شکارچی خود را شکار کند. چه آسان، نقش شکار و شکارچی میتواند عوض شود.

اگر راستی مایلیم کنترل زندگی خود را در دست داشته باشیم باید درک کنیم در کدام نقطه و چه وقت، دیگر صیاد نیستیم و به طعمه تبدیل شده ایم. باید بفهمیم در کدام لحظه مال و ثروت خود را کنترل نمیکنیم بلکه اوست که ما را کنترل میکند. باید درک کنیم چه وقت دیگر تفکرات و ایده های خود را نمی آفرینیم بلکه عقیده های ماست که ما را اسیر کرده اند و دربند کشیده اند. باید بفهمیم چه هنگام دیگر ما نیستیم که در طلب مقام در کشمکش هستیم بلکه مقام است که ما را در بند کشیده و بدنال خود میکشد.

• جولای ۱۹۹۷

اجتماعی

در میان مردم ما عادات ناپسند زیاد شده است؛ افراط در مصرف مشروب، استفاده از بنگ و علف و دیگر مواد مخدر در میان ما زیاد شده است. روابط جوانان با یکدیگر از حدّ مشروع میگذرد، قمار عادت

زندگی میشود و از سنن خانوادگی و اجتماعی دور میشویم. اما همگی طرف دیگر را نگاه میکنیم و هیچکس باور ندارد که خود او و جوان او و فرزند او ممکن است درگیر باشند.

... آنچه از دست ما میروند باز نخواهیم یافت. حالا وقت آنست که بیدار شویم. وقتی روشنائی صبح بدمد دیگر دیر شده است. باید جوانان خود را حالا از عادهای ناخوش بازپس بگیریم. هنوز شنگول هستیم. هنوز نمیخواهیم بدانیم یا ببینیم. هنوز باور نداریم. هنوز فکر میکنیم اینها «فرهنگ مافوق» است. هنوز فکر میکنیم اینها لازمهء جوانی است. هنوز فکر میکنیم امور خود بخود درست میشوند.

اگر قبول نکنیم که کم کم بر قبای ما لای و لجن می نشیند، هرگز حمام نخواهیم رفت. باید حقیقت را با بیداری جستجو کنیم. خود جوانها و خود اولیاء تنها کسانی هستند که کلید معما را در دست دارند. مجلس عیش پایان میرسد؛ باید دیگر بیدار شد.

• اکتبر ۱۹۹۶

...نمیدانم تأثیر فرهنگ مشرق زمین بوده یا نتیجه دربردی های طولانی و سخت ملت یهود یا دلیل دیگری دارد که ما یهودیان شرقی مردمی فردگرا بار آمده ایم. «فرد» مشرق زمین با غربی ها تفاوت بسیار دارد. ما شاید هوشیار و کوشا باشیم اما فرهنگ اجتماعی ما توسعه نیافته است. بسیاری از ما در میان اجتماع وصله غیر هستیم. ما وقتی دور هم جمع می شویم هنوز تنهائیم. ما یکدیگر را نمی سازیم و با هم جا نمی افتمیم. ما با هم هنوز مجموعه افراد هستیم نه یک جمع واحد.

غربی ها برعکس. آنها در میان اجتماع مانند ماهی در آب هستند. یک نفرشان که دو نفر می شود دو تا فکر می شوند و چهار تا دست با هم مشورت می کنند و نظر یکدیگر را بی عقده قبول می کنند. سه نفر که شدند برای هر کار در صف می ایستند یا رأی می گیرند و ما شرقی ها برای این کارها به ریش شان می خندیم. ما یک فرمان صاحب عقیده است دو نفرمان صاحب اختلاف عقیده می شوند، سه نفر که شدیم معرکه بر پا است.

در کودکی در بیلاقات اطراف مشهد به تماشای تقسیم آب می ایستادیم. میراب جریان آب را از یک جویبار به دیگری هدایت می کرد. یک جوی به دیگری می پیوست تند و قوی می شد. می گفتند آب که به آب می خورد زور بر می دارد. این مطلب برای غربی ها درست است. برای ما غلط. غربی ها وقتی بهم می خورند یکی می شوند. قوی می شوند و زور بر می دارند. ما که بهم می رسیم در هم می پیچیم، گِل آلود می شویم، کف می کنیم، جرقه می زنیم، بو می کنیم، دود می کنیم، همه کار می کنیم، فقط زور بر نمی داریم.

برای ما پذیرفتن عقیده مخالف کسر شأن است و ایستادن در نوبت نوعی لوس بازی بحساب می آید.

پس از پانزده سال اقامت در مغرب زمین هنوز رفتار اجتماعی مغرب زمین را نیاموخته ایم اما سیستم اجتماعی خودمان را بزودی کنار گذاشتیم. سیستم ما مشهدی ها آن بود که اجتماع یکی دو نفر داشت که عاقل بودند و پیر بودند و مدیر و مدبر بودند، صلاح جامعه را می دانستند. قد علم می کردند و جامعه را هدایت می کردند و مردم نیز می پذیرفتند. ایجاد انجمن در تهران قدم اول در معرفی سیستم تازه بود، آمدن به آمریکا قدم بعدی. کم کم بدنال روش نو کشانیده شدیم بدون آنکه برای آن آماده باشیم.

ما هنوز نیاموخته ایم که برای اداره امور باید سازمان ساخت و قانون گذاشت. اینهم برای ما لوس بازی محسوب می شود. ما به دنبال سیستم کار سازمان یافته رفتیم ولی اصول آنرا نپذیرفتیم. با یکدیگر

اجتماعات تشکیل می دهیم اما هر یک کار خود را می کنیم. با هم اجلاس می کنیم اما بی نتیجه. تشکیلات را بشرطی قبول می کنیم که نه تنها در آن مقام مرکزی داشته باشیم، بلکه بشرط آنکه براه شخصی ما برود. سیستم را دوست داریم - به شرطها و شروطها. از اینجا رانده شدیم و از آنجا مانده.

نه رهبری فردی را می پروریم و نه از سازمان بندی دل خوش داریم. برای همین است که درد زایمان انجمن مرکزی و اساسنامه فراگیر اینهمه سال طول کشیده است.

• جولای ۱۹۹۵

سیاسی

... قتل سردار بزرگ ملت یهود و معمار پیروزی درخشان اسرائیل و پیشاهنگ صلح ما، همه را در سوک و ماتم نشانید؛ اما پس از شوک اولیه اینک ما با مسئله سختی مواجهیم: مسئله گروهک های کوچکی که گهگاه فلسفه آنها با «فلسفه مادر» تناقض دارد.

ما یک مذهب و یک توره و یک خد- داریم که همه به آن وابسته ایم و همه به آن استناد میکنیم اما گهگاه شخصی از آنها چنان استنباطی میکند که «لهودیل» جنبش هیپی ها از فلسفه سارتر کرد! ما همان ملتی هستیم که به حکم اخلاق یهود، در روز هفتم موعد نisan - روز غرق شدن سپاه فرعون در دریای سرخ - سرود «هلل» را کوتاه میکنیم تا در روز مرگ دشمن از شادمانی بی مهابا پرهیز کرده باشیم.

چگونه بپذیریم که در میان ما چند یهودی بودند که شادمانی خود را از مرگ فرزند دلاور خود ملت یهود پنهان نکردند؟

ما همان ملتی هستیم که دشمنی بی دلیل و نفاق را عامل اصلی خرابی عبادتگاه قوم (بت همیقداش دوم) میدانیم. اینک چه کنیم که برخی از معلمین و رهبران ما بر این کینه و نفاق دامن زدند؟ چه کنیم که یکی از مهمترین دستورات توره یعنی «قتل مکن» را نقض کردند و دست خود را به خون برادر خود آلودند؟ چه کنیم که در میان رود پرآب ملت یهود، چند گرداب هم هست که در جهت دیگر می پیچد و خود را جریان اصلی میدانند نه جزئی از جریان عمومی.

کجا برویم؟ که از طرفی گروهی ادعا دارند که تا آمدن ناجی موعود، قوم یهود حق ندارد یک وجب زمین را بعنوان کشور در تصرف داشته باشد و از طرفی گروه دیگر ادعا دارند که این زمین میراث ما است و حتی به قیمت خون جوانان یهود نیز حق نداریم یک وجب از آنرا به دیگری واگذار کنیم؟

مگر بیش از یک توره داریم؟ مگر بیش از یک ایدئولوژی برای ما نازل شد؟ چگونه اسحق ما را بر مذبح کینه قربانی میکنند؟ چگونه آن بزرگ مرد در آن صندوق کوچک جای گرفت؟ چطور؟...

• ژانویه ۱۹۹۶

سالهاست در خاورمیانه شاهد مدعیان سرزمین اسرائیل هستیم. نادیده می گیرند که قوم یهود سه هزار سال پیش اینجا امپراطوری بنا کرد و فرهنگی جهانگیر به بشریت عرضه کرد. انگار نمیدانند قوم یهود اینجا عبادتگاه ساخت و پایتخت ساخت، تمدن بنا کرد، خانه و کاشانه بنیاد نهاد و مزرعه ساخت و صنعت پایه گذاشت. چشم خود را بر این حقیقت می بندند که قوم یهود در «بیتار»، «مودعین» و «مصادا»، در جنگل، در ساحل و در بیابان این سرزمین صدها هزار کشته داده است. از همینجا به اسارت رفته است و بهمین جا باز گشته است. بیست قرن با یاد صیون خفته و با نام صیون از خواب برخاسته است. فراموش می کنند که در پیشبرد فرهنگ منطقه هیچ قوم و کشوری مثل قوم یهود نکوشیده و هیچکس ارمغانی بالاتر نیاورده است. با وجود

این مدعی فراوان است.

• اکتبر ۲۰۰۲

ما مردم برای خودمان اعتقاداتی داریم که حاضر نیستیم در باره آنها نظر مخالف بشنویم. مثلاً فکر می کنیم ماست سفید است یا آب خیس است یا شیر شیرین است یا اینکه مُرده جُسم نمی خورد اما نوابغی ناگهان ظهور می کنند و می گویند فجایع نازی اتفاق نیفتاده و از بنیاد دروغ است. و اگر به گفتارشان دقت کنید - نتیجه حرفشان اینست که آب سربالا می رود و خورشید شبها می درخشد! تاریخ را انکار می کنند. گزارش فاتحین جنگ و اقرار افسران شکست خورده را، دروغ می دانند. میلیون ها عکس مربوط به جنایات نازی را ساختگی می شمارند، حکم دادگاه های بین المللی را نادیده می گیرند و دروغ و تزویر را به خدمت سیاست بازی می گیرند.

ما که خسته شدیم.

نه نوشته بنده نه دستمال درویش و نه لُنگ تمام قد، جلوی دهان گشاد اینها را نمی گیرد...

• سپتامبر ۲۰۰۷

لحظات دردناک، ساعات درخشان

برجهای عظیم «ورلد ترید سنتر» (مرکز بازرگانی جهانی) با حمله بیسابقه تروریستی فرو ریخت و هزاران نفر را با خود یکام مرگ برد.

برجهای دوگانه نمودار بنیه اقتصادی، استعداد علمی و فنی، نبوغ ساختمانی و طراحی و شاخص عظمت و استحکام کشور و نماینده و سمبل همکاری و همبستگی بین المللی بود که در مقابل مجسمه آزادی سر بفلک کشیده بود و در این حمله وحشیانه با خاک یکسان شد.

ملت امریکا، نه برای انتقام، نه برای تنبیه، نه برای نمایش پیا خاسته است؛ بلکه برای دفاع از امنیت فرزندانش، دفاع از ارزشهای ملی، ارزشهای بشری و دفاع از آتیه مملکت قیام کرده است. بهمین جهت قیام او خستگی پذیر نیست و استحکام و دوام دارد. ملت یهود با اینگونه قیام و با دفاع از موجودیت خویش، آشنائی دیرینه دارد. ملت امریکا و اسرائیل در این پیکار از یکدیگر پشت گرمی و نیرو خواهند گرفت.

دنیای آزاد، ماهیت تروریسم را در لحظه ای آموخت؛ حیف که این درس، بسیار گران تمام شد. اما دنیای غرب اینک ترور را خوب می شناسد. می داند که ترور از آن علفهای هرز است که بر روی ایدئولوژی های تحریف شده رشد می کند. از عقده ها، بیسوادی ها، دشمنی و از شستشوی مغزی تغذیه می کند و از آب نفرت ها سیراب میشود و تاکتیک جنگی آن، جنگ اعصاب، نمایش و ایجاد هرج و مرج است. اینها را دنیای غرب یکشنبه آموخت.

ملت امریکا دیگر روی این حساب نمیکند که در ماوراء اقیانوس ها از صدمات ایمن است. اینک این کشور بهترین منابع نظامی، صنعتی، پزشکی، سیاسی، مالی و استراتژیکی خود را برای نبرد با این پدیده بکار گرفته است. این علف هرز را، دنیا بزودی ریشه کن خواهد کرد.

دیگر خاک مناسب برای رشد این انگل فراهم نخواهد شد. دنیای آینده دنیای بهتری خواهد بود. در دنیای آینده، همه ملت ها باید از حداقل سواد، عدالت اجتماعی و رفاه مالی برخوردار باشند. باید مراکز تشنج و کانون های مخاصمه و کشمکش های مرزی از میان برود. دنیای ما

سزاوار صلح و پیشرفت است

رویای صلح و آرامش و رفاه چه لذت بخش است.

• اکتبر ۲۰۰۱

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ما

بهر روز دیلمانیان شیفته شعر و ادب فارسی بود و با قوانین و اصول شعر کلاسیک آشنایی کامل داشت. اینک این بخش را با شعری از «بهر روز» که در فوریه ۲۰۰۸ برای مگیلای شماره ۹۰ سروده بپایان می بریم:

ستاره فروزان...

در دهه دوم استقلال ایسرائل افسری جوان و کارآمد در دفاع از کشورش جان باخت. شاعر خوش گفتار ایسرائل آقای «یائیر روزنیلوم» بیاد او شعری زیبا سرود و خانم «ریوکا زوهر» همراه ارکستر نیروی دریایی ایسرائل آنرا با آهنگی زیبا اجرا نمود که بارها اشک در چشم من جمع کرده است. وقتی اخیراً دوباره این آهنگ را شنیدم تصور کردم لازم است خوانندگان ما نیز از آن بی بهره نباشند؛ از اینجهت آنرا، قدری گسترده تر از مأخذ به شعر فارسی ترجمه کردم و امیدوارم مورد پسند شما واقع شود.

چگونه برکت شود؟!

آنرا که خدا خواهد دستور چنان باشد گهواره بی همتا دامان زنان باشد در طالع این کودک تقدیر چه سان باشد؟ برکات چه فرمایی، تا بخت چنان باشد لبخند شکرباری بر روی لبان باشد و آن سینه اش آکنده از مهر کسان باشد مژگان سیه فامش چون تیر و سنان باشد نوباوه فرزانه فخر همگان باشد برکات چه در سهم این تازه جوان باشد؟ صد شعر و نوا بر لب، پا رقص کنان باشد و آن قامت رعنائش چون سرو روان باشد هر مسئله اش آسان، هر نکته عیان باشد مردی که کمالاتش برتر ز بیان باشد برکات مقرر کن، اقبال همان باشد فرماندهیش آموز، در صدر سران باشد هم بازوی زورآور هم پای دوان باشد پرتاقت و سختش کن، پر تاب و توان باشد آهوی ز کوهستان، بر وی نگران باشد فریاد و فغان کامروز از دیده نهان باشد با دیده دل بنگر زیرا همه جان باشد منزلگش آفاق و در عرش مکان باشد بیداد که گلهای را بیداد خزان باشد بالاتر برکتهاست او را که زمان باشد دشوار بود بردن باری که گران باشد

هر موهبت و برکت از جان جهان باشد در دامن بانویی، نوزاد ذکوری زاد از بارگه یزدان کروب چنین پرسید این کودک نوزاده وین نازک نوپا را از عرش ندا آمد کآن طفل نکور رو را لطف گل و شبنم را بر پنجه او آموز چشمان درشتش را بینایی عالم ده آن طفل پس از چندی هشیار جوانی شد کروب دگر باره از درگه حق پرسید فرمود به دستانش، هر گونه هنر آموز آن دیده بینا را، اکنون بصیرت ده از حکمت و از دانش سهمیش فراوان ده آن کودک نوباوه، سرور شد و افسر شد یکبار دگر کروب گفتا که خداوندا گفتا که به آن لبها، چون شعر و نوا دادی در سینه پرمهرش اینک دل شیران ده از سختی فولاد و از سوز و تَف آتش بر مرکب فولادین در دشت چو می تازد آن نوگل نوباوه و آن مرد پرآوازه آن چهره تابان و لبخند فروزان را با مهر قرین است و با زهره جبین ساید افسوس که آن اختر با ماه و سپهر آمیخت ای کاش به برکاتت عمر دگرش دادی یارب دل رنجان را صبری ده و شادان کن

بهر روز دیلمانیان

מה אברך

כלים : רחל שפירא
לחן : יאיר רזנבלום

- 2 { מה אברך לו, כמה יבורך }
זה הילד שאל המלאך

ובירך לו חיוך שכמותו כאור
ובירך לו עיניים גדולות ורואות
לתפוס כל פרח חיי וצפור
ולב להרגיש בו את כל המראות.

- 2 { מה אברך לו, כמה יבורך }
זה הנער שאל המלאך

ובירך לו רגליים לרקוד עד אין סוף
ונפש לזכור בה את כל הלחנים
ויד תאוספת צדקים עלי חוף
ואווז קשובה לגדולים וקטנים

- 2 { מה אברך לו, כמה יבורך }
זה העלם שאל המלאך

ובירך כי ידיו הלמודות בפרחים
יצלחו גם ללמוד את עוצמת הפלדה
ורגליים רוקדות את מסע הדרכים
ושפתיו השרות את מקצב הפקודה.

- 2 { מה אברך לו, כמה יבורך }
זה הנער שאל המלאך

נתתי לו כל שאפשר לי לתת
שיר וחיוך ורגליים לרקוד
ויד מעודנת ולב מרטט
ומה אברך, אברך לך עוד.

- 2 { מה אברך לו כמה יבורך }
זה הילד העלם הרך

הנער הזה, עכשיו הוא מלאך
לא עוד יברכוהו, לא עוד יבורך
אלוהים, אלוהים אלוהים
לו אך ברכת לו — חיים.